



تصویر شماره ۱: اجرای علی حسینی، فراموشان کودتا، گالری پروژه‌های آران، ۲۹ مرداد ۹۵

تصویر شماره ۱: اجرای علی حسینی، فراموشان کودتا، گالری پروژه‌های آران، ۲۹ مرداد ۹۵

بند کشید... سر به نیست کرد... وقتی که عرصه
 یک سرزمینی... خالی شد از متفکران و مبارزان،
 ... و یک مشت چماق بدست و قاتل و قداره بند
 میدان دار شدند... اون ملت آقا یتیم شده... اون
 مردم یتیم شده... ما یتیم شدیم هموطن... ما
 یتیم شدیم/بلندتر از همیشه/هموطن...
 قانون اساسی، میراث ملی ما به یغما رفت
 چون، ملت صغیر قیم می‌خواد... ارثیه بهش
 نمیدن... ملت یتیم، سرپرست میخواد... مال
 بهش نمیدن... که هیچ... تحقیرش هم می‌کنه
 دیکتاتور... توسرش هم میزنه...
 دیدی آقا جان... ذکر مصیبت...
 مستبد آدم نمی‌خواد... حالا هر مستبدي...

علی حسینی اجرای زنده‌ای داشت که در آن صدای سخنرانی شخصی را بازسازی و پخش
 می‌کرد که پس از کودتا، سرخورده در باغی در حوالی تهران با همفکرانش سخن می‌گوید.
 محمدرضا زاله در نقش جوانی امروزی و زنده و نشسته در حال حاضر، این سخنرانی را
 می‌خواند (یا می‌شنید) و با آن همدردی می‌کند.
 چه شد این ارثیه خانوادگی ما ملت...؟
 چه کسی به این‌ها... به این جماعت چماق‌کش اجازه داد که محترم‌ترین و سترگ‌ترین
 میراث ملی ما رو لگد مال کنند...
 مدت هاست که به این‌ها فکر می‌کنم...
 چطور کار ما به اینجا کشید؟...
 اصلاً از چه زمانی اینهمه پوست ما کلفت شد...!
 /اوج می‌گیرد/
 هموطن... وقتی دیکتاتوری... بزرگان یک ملت رو... آزادی خواهان یک قومی رو... گرفت... به

هر مدلی، هر شکلی... مستبد انسان تربیت نمیکنه... مستبد غلام میخواد... دیکتاتور غلام میخواد... چرا؟ چون ملتی که غلام شد، متصل به دنبال قبله عالم میگرده... دیکتاتور شخصیت نمیگذاره برای کسی... مناعت طبع نمیپسند... اخلاق نمیخواد...

بهرنگ بقایی یک پرفورمنس اجرا کرد. اجرایی همراه با ترکیب تصاویر، آهنگ و صدایی ضبط شده که به برادران رشیدیان اشاره داشت. مردانی مرموز و مافیایی که در کودتا دست داشتند و نقش تاریخی شان

بدی کن اما چنان وانمود کن که نیکی می کنی: ماکیاولی معتقد بود که ریاکاری صفتی ارزشمند است. صراحتاً شهپریان و شاهان را اندرز می دهد که از ترک و راست بودن پرهیزند و می گفت که خوب بودن زیان آور است؛ و بر پادشاهان لازم است که برای حفظ قدرت و منفعت خویش بر خلاف عدل، شفقت، انسانیت، و حسن نیت رفتار کنند. اما رعایایشان نباید از این امر آگاه باشند. باید آن ها را تحمیق / کلید سل! اول کلید سل. مشق دست راست کن. بعد جدا دست چپ. روی کلید فا. آن قدر باید جدا جدا تمرین کرد که کمر قطعه بشکند. بعد با هر دو دست دیگر کاری / کرد و چنان وانمود کرد که شهپریان فرمانروایی شریف، رحیم و عادل است. بگذار زبانت از رحم و شفقت سخن گوید اما دلت از بدی و شرارت لبریز باشد.

صدایی که می شنوید، صدای هیچ کس نیست! من: اسدالله، قدرت الله، سیف الله رشیدیان، فرزند حبیب الله. پدرم، کارمند که نه، کاره ای هم نه، شاید، در سفارت انگلستان بود...

بهر روز بقایی، بازیگر نام آشنای معاصر حدود نیم ساعت از کودتا و از تأثیرات سیاسی اجتماعی آن بر روان جامعه سخن گفت و در آخر نصیحتی در مورد دخالت و حضور بیگانگان در وطن کرد و گفت:

ایهالناس، به هیچ وجه، به هیچ وجه، هیچ وجه! به هیچ کس، به هیچ کس، به هیچ کس، اجازه ندهید برای سرنوشت شما تصمیم بگیرد...

رامین سیار دشتی مونولوگی اجرا کرد به نویسندگی صالح تسبیحی. این مونولوگ حکایتی بود از عاشقی شکست خورده، و زنی معروف به نام "ملکه اعتضادی". و مرد تازه از فرنگ برگشته ی مصدقی؛ عاشق وطن، که روح و روانش بعد از کودتا مضمحل گشته.

چیزی که واضحه بی حسابیه منو توئه ملکه. واضحه که از اون روز کذایی انهدام منو و امثال من شروع شد. آغاز انهدام. من، دلم می خواد برم تو حیاط پلی تکنیک قدم بزنم. بوی پاریسو بکشم تو، تا دود سیگار از توی ریه هام، از لای موهام پاک بشه. می خوام هر چهار تا عکس مصدقو در بیارم بزنم بالا تختم. به کوری چشم تو و پدر مرحوم محترم.

صدایی بخش پایانی شعر "انهدام" نصرت

رحمانی رامی خواند:

آغاز انهدام چنین است / اینگونه بود آغاز انقراض سلسله ی مردان / باران

وقتی صدای حادثه خوابید بر سنگ گور من بنویسید: -یک جنگجو که جنگید اما...، شکست خورد!!!



تصویر شماره ۵: اجرای بهروز بقایی، فراموشان کودتا، گالری پروژه های آران، ۲۹ مرداد ۹۵

هنوز پنهان است. گفته می شود آن ها سینمادار بودند. بقایی در طول اجرا با خونسردی مرغ پاک می کرد.

صدایی که می شنوید، صدای هیچ کس نیست! من: اسدالله، قدرت الله، سیف الله رشیدیان، فرزند حبیب الله. پدرم، کارمند که نه، کاره ای هم نه، شاید، در سفارت انگلستان بود...





تصویر شماره ۶: اجرای رامین سیار دشتی، فراموشان کودتا، گالری پروژه‌های آران، ۲۹ مرداد ۹۵



تصویر شماره ۷: اجرای حمزه خاکپور، فراموشان کودتا، گالری پروژه‌های آران، ۲۹ مرداد ۹۵



تصویر شماره ۸: اجرای سیمین مهرگان، فراموشان کودتا، گالری پروژه‌های آران، ۲۹ مرداد ۹۵

حوزه خاکپور بخشی از یک نمایشنامه را اجرا کرد. نمایشنامه‌ی "این نوبت از کسان"، نوشته‌ی اینار ابومحبوب. این نمایشنامه توسط تلفنچی مصدق، "خشنودیان" از واپسین ساعات او روایت می‌شود.

«الو، الو، اینجا تهران. مردم، خبر بشارت‌آمیز. خبر بشارت‌آمیز. مصدق خائن فرار کرده است. هزاران نفر را در تهران امروز مصدق خائن به گلوله بسته است. مردم شهرستان‌ها من که با شما سخن می‌گویم، میراشرفی نماینده‌ی مجلس شورای ملی هستم. مردم امروز در تهران ملت قیام کرده‌اند و خانه‌ی مصدق، روزنامه اطلاعات، روزنامه‌ی کیهان، روزنامه‌ی باختر را آتش زده‌اند. مردم حسین فاطمی را قطعه قطعه کرده‌اند...» (تلفنچی از شنیدن خبر مرگ دکتر فاطمی، کم‌کم گریه‌اش می‌گیرد. می‌خواهد به اتاق مصدق زنگ بزند. اما گریه امانش نمی‌دهد. ترجیح می‌دهد به مشه‌دی مهدی زنگ بزند...)

سپیده مهرگان با استفاده از عکس‌هایی روی پیت‌های فلزی نفت، آثارش را خلق کرد و به شکل چیدمانی به نمایش گذاشت. پشت سر او روی دیوار بتنی، تصاویر آبادان در سال‌های شکوه و جلال شرکت‌های انگلیسی به شکل فیلمی مستند پخش می‌شد.

پیت‌ها دو رنگ بودند. قرمزها نقش مردم متهول و مرفه انگلیسی‌باشنده در آبادان و آبی‌های تیره، دارای نقش مردم رعیت‌شده‌ی ایرانی توسط انگلیسی‌ها را بر خود داشتند.

«آنتونی ایدن» وزیر امور خارجه دولت چرچیل در بیانات خود عنوان کرده بود که با جانشین مصدق مذاکره خواهیم کرد نه با مصدق! به همین دلیل عده‌ای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را بنای قرارداد کنسرسیوم ۱۳۳۳ می‌دانند و مشارکت امریکا و پیگیری انگلیس در ماجرای کودتا را دلیل تبعاتی می‌دانند که ملی شدن نفت می‌توانست در سایر مناطق استراتژیک تحت نفوذ آنان به جا بگذارد. در این میان، شهرک‌ها، کارخانه‌ها و مهاجرت‌های موقتی پیش آمد که با خود اشیاء و فرهنگی موقت یا ماندگار به جای گذاشت.

مهرگان در توضیح اثرش گفت: هنوز، در آب‌های شط، نوعی از ماهی‌ها بوی نفت می‌دهند و خون سیاه در شریان‌های ایران جاری است.



تصویر شماره‌ی ۱۰: اجرای محمدزارعی، فراموشان کودتا، گالری پروژه‌های آران، ۲۹ مرداد ۹۵

محمد زارعی با چیدمانی از چکمه ، ویدئو ، عکس و نقش چکمه و پای فیل روی زمین ، یادآور بخشی از تاریخ شده بود.

زارعی نوشته بود:

اتفاقاً فراموشی بیشتر از جنس طبیعت است. طبیعت نیازی به گذشته ندارد ، ما داریم. ما میم که با فراموشی کنار نمی آیم. خاطره می سازیم که به نیستی غلبه کنیم اما چاره ای جز این نداریم که سیاست را مسئول توزیع خاطره قرار دهیم ، همان نیرویی که مکرر به خاطره می تازد و در برابر نیروی عظیمی که مجموعه ای از خودمان ساخته ایم ، یکایک ما ناتوان به نظر می رسیم ، غباری در حاشیه ی راه.



تصویر شماره ۱۱: اجرای پویا شهریاری ، فراموشان کودتا ، گالری پروژه های آران ، ۲۹ مرداد ۹۵

پویا شهریاری در یک ویدئو که بخشی از یک مجموعه گسترده به نام مالتیتود است که موضوعیتش بر تاریخ ایران از ابتدای قرن چهاردهم خورشیدی استوار است ، به حرکت سلول وار و توده ای مردم اشاره کرده بود. شهریاری نوشته بود: مالتیتود سرهمبندی از تصاویر فقیر و مخدوشی است که در آرشپوها زندگی میکنند ، انسان های این تصاویر قابل شناسایی نیستند و قرار نیست باشند. ویدئو با استفاده از دیالکتیک تکثیرشوندهی مونتاژ ، باعث هم نشینی انسانها کنار یکدیگر میشود. تلاش برای انضمامی کردن نماهایی از انسانهای در تاریخ گم شده و انضمامی کردن این تصاویر در سطح حقیقت ، که گویی امری ناممکن است. در واقع ایدهی مالتیتود بر تاریخ معاصر ایران تمرکز یافته ، بر انسانهای بینام ، بر محذوفین و مطرودین ، بر اجتماعات انسانی.

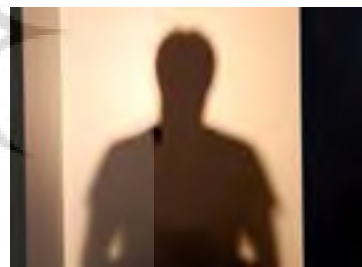
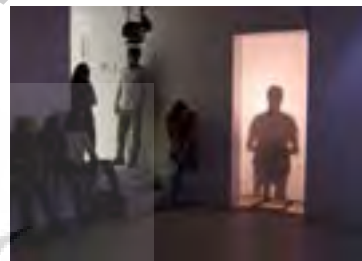
هامد جابرها به روایت مرگ اسفناک سرهنگ سخایی یک قلب را درون ژلاتین قرار داده بود. این قلب در انفعالات شیمیایی میان حبابها در حالتی نیم جان باقی مانده بود و خون در آن موجود بود.

جابرها عنوان اثرش را گذاشته بود "در ستایش قلب ، عضو مغلوب" و نوشته بود:

«نه چندان واضح که در صورت پیدا ، نه چندان غایب که بی لرزشی ایستاده باشد.»

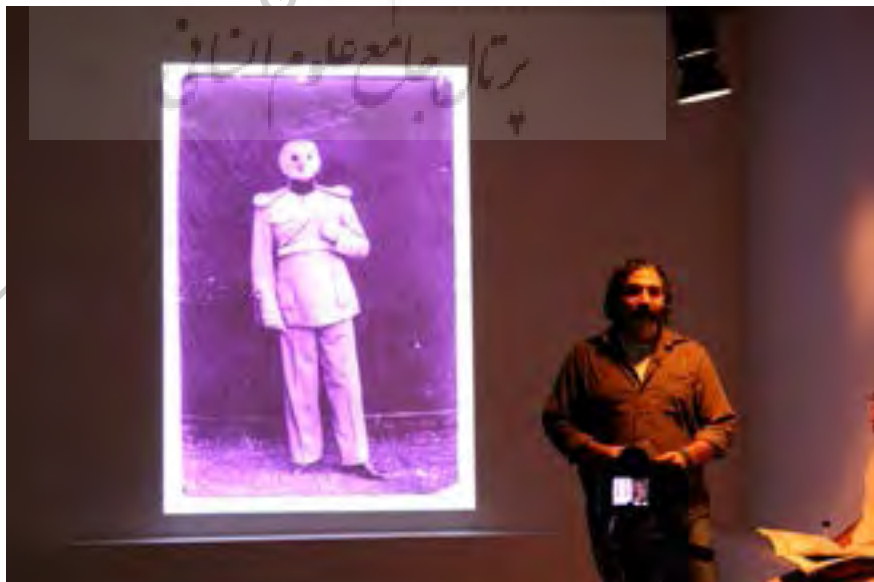


تصویر شماره ۱۲: اجرای حامد جابرها با نام در ستایش قلب، عضو مغلوب، فراموشان کودتا، گالری پروژه‌های آران، ۲۹ مرداد ۹۵



تصویر شماره ۱۳: اجرای سعید تسیبیخی با نام تهران مخروط، فراموشان کودتا، گالری پروژه‌های آران، ۲۹ مرداد ۹۵

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



تصویر شماره ۱۴: اجرای صالح تسیبیخی، فراموشان کودتا، گالری پروژه‌های آران، ۲۹ مرداد ۹۵



عضو منبسط منقبض در حرکت؛ بی لحظه‌ای انقطاع

می‌تواند بتپید و هر دم مایع سرخش را به چهار سوی بدن براند در حالی که حتی بر آن احاطه‌ای نیست.

هر وقت دویده‌ام یا ترسیده‌ام در قفس سینه‌ام احساسش کردم یا هر وقت عاشق بودم جسم آن‌را پیدا کردم تمام حرکاتش را. راستی چقدر خوب بود اگر می‌توانستم نخستین تپش و احساس را وقتی اولین ضربه را به توده‌ی کوچک خونی‌ام در زهدان داد به یاد بیاورم. هیجان نخستین! شاید دل‌آشوبی از همان‌جا می‌آید از همان لحظه‌ی اول در سیاهی بی‌مفهوم مادر، تولد یا آغاز.

نه چندان غایب که از چنگ دشمن بیرون. هر که خونخوارتر یا بنده‌تر. چه چیز از اسرار آدم دارد که فاتح در تلاش است که آن را بیرون برکشد بر گرده‌ای از رگ‌ها و باخته‌های دریده. همه ددمنش و خون‌ریزی‌های تاریخ کمی از آن را در بردارد. ابوصقار در سوریه، هند جگرخوار یا اسطوره‌های واقعی جنایت‌های خاموش، در زندان‌ها».

سعید تسبیحی برای اشاره به دست‌های پشت پرده، داستان «میراشرفی» را از پشت پرده برای حاضران بازخواند. در حین اجرای او که نامش «تهران مخروط» بود یک آونگ جلوی پرده حرکت می‌کرد.

پلک‌های میراشرفی افتاده بود. جلوی آینه‌ی دور طلایی فلزی ایستاد. انگشتان پهنش را در کاسه‌ی آب فرو کرد. روی موهایش دست کشید. شانه بافت موازی روی سرش انداخت. برایش فقط پایین رفتن از پله‌ها و پیمودن مسیر طلایی رسیدن تا ساختمان رادیو باقی مانده بود. توی ماشین نشسته بود و خیابان را از میان تیرهای گذشته می‌گذراند. در حالی که مردم نه گرد هم، که در مقابل هم جمع می‌شدند، ماشین به سمت رادیو حرکت می‌کرد. تیر پیش رو نیازی به دستور نداشت. هنوز هم پلک‌هایش افتاده بود. بیرون از ماشین، جیب‌های ارتشی و کامیون‌ها پر می‌شدند. شیشه را کمی پایین کشید تا باریکه‌ای

از تخلیه‌ی مخروط دیده شود. نوشته‌ای در خیابان دیده نمی‌شد؛ تیر تعیین شده بود. پنجره را بالا داد. چماق‌های چاپ روزنامه‌اش، مخروط را فشرده می‌کردند. حالت جمع مردم درهم پیچید. تانک‌ها و چماق‌ها باهم ضرب گرفتند و روی شهر کوبیدند. مصدق از نردبان نوبی حیاط به زمین افتاد. میراشرفی پشت میکروفن خاموش رادیو نشست.

در آخرین اجرا «صالح تسبیحی» کیوریتور پروژه داستانی کوتاه به قلم خود را خواند. داستان او روایت افسری بود که روز کودتا مشغول پرونده‌سازی برای مصدق و اطرافیانش است اما با شلیک گلوله‌ی توپ خودی به اشتباه زیر پرونده‌های خود می‌ماند و کشته می‌شود.

"سرهنگ نه در به در پول بود و نشئه‌ی قدرت، مرید بود و بندگی آرمانش؛ و خدا شاه میهن برایش در شاه خلاصه می‌شد و شاه خدا بود و میهن دربار. از این‌رو بود که روزها پشت پنجره دقایقی خانه‌ی نخست وزیر را می‌پایید و بعد به کار می‌نشست و شب‌ها تا صبح، با چشمان گردی بیشتر شایسته‌ی پاسبان شب بیدار، گزارش‌ها می‌نوشت و از آب کره می‌گرفت و دسته‌دسته کاغذ پر می‌کرد و وقتی از "رویت" مافوق بر می‌گشت، پرونده را در کمد آهنی بزرگ پشت سرش می‌چید و به دقت عدد می‌زد. به هیچ کس اعتماد نداشت و وسواسش تا اتو کردن لباس به تنهایی، رانندگی به تنهایی، و ممنوع کردن حضور سرباز تا سه در بیرون از دفتر کارش گسترش می‌یافت و صبح تا شب کار می‌کرد و در آن تابستان پر دردسر برای سفر اجباری شاه به رامسر رگ گردنش بیرون زد و در نهارخوری باشگاه افسران به رفیقش گفت: "وقت عمل رسیده." البته سرهنگ مرد ایده‌ها نبود. راپورت گرفته بود و گزارش خوانده بود و خبر داشت و می‌دانست ارتش، خانه‌ی خاله نیست و دست حمایت سیا و حمایت امریکا هم در کار است." ■